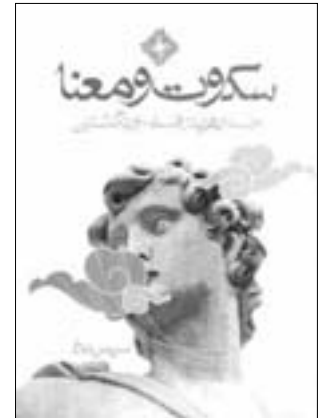


# ویتگنشتاین فیلسوف خودمانی

گفتگو با آقای دکتر سروش دباغ، عضو هیئت علمی انجمن پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، پیرامون آرا و اندیشه‌های ویتگنشتاین

رویکرد به یک فیلسوف غیر وطنی غالباً با ترجمه آثار و همچنین با تألیف و ترجمه شروخی پیرامون وی آغاز می‌گردد، بدین ترتیب است که آرا و افکار فیلسوف به بیانی بومی صورت‌بندی می‌شود و در پی آن، سنت فکری آن جامعه از آرا و آموزه‌های وی متأثر می‌گردد. چندی است که بحث و فحص پیرامون آرا و نظرات فیلسوف معنا، لودویگ ویتگنشتاین، در دستور کار متفکران ایرانی قرار گرفته است. در این راستا ترجمه‌ای همراه با شرح از رساله منطقی - فلسفی (تراکتاتوس) به قلم شما در دست انجام است. با توجه به اینکه نزدیک به دو دهه است که دو ترجمه فارسی از این رساله، در دسترس فلسفه‌پژوهان قرار دارد، چه دغدغه‌ای شما را به ترجمه دیگر بار این اثر برانگیخت؟

با تشکر از شما که این گفتگو را ترتیب داده اید. بله درست است، با توجه به وجود دو ترجمه از تراکتاتوس باز در حال ترجمه و نگارش شرح این کتاب هستم که مراحل پایانی این ترجمه در حال انجام است و ان‌شاءالله تا سال آتی به اتمام می‌رسد. پس از آن به شرح رساله همت خواهیم گمارد. امیدوارم کل کار تا پاییز سال آتی به اتمام برسد و به بازار عرضه شود. اما درخصوص دو ترجمه قبلی باید گفت که ترجمه دکتر ادیب‌سلطانی، که از متن آلمانی هم صورت گرفته است، انصافاً بسیار دقیق است. بارها خود این ترجمه را با متن انگلیسی تطبیق داده‌ام و همین‌طور با متن آلمانی توسط یکی از دوستانم مقابله شده است که در همه موارد دقت ایشان را ستودنی یافتیم. اما با این حال، این ترجمه از روانی و سلاست لازم برخوردار نیست. در این ترجمه واژگانی

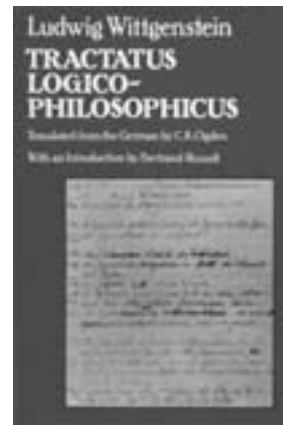


نآمانوس و نسبتاً مغلق، که در لسان جامعه فلسفی ما جان‌یافته است، بسیار بکار برده شده که اگر جا افتاده بود، قطعاً ترجمه ایشان عاری از هرگونه ابهام بود و مرا نیز به ترجمه دوباره آن وانمی‌داشت. ترجمه دیگر که متعلق به دکتر عبادیان است، گرچه کمابیش سلیس است، اما عاری از پاره‌ای کم دقتی‌ها و اشکالات مفهومی نیست. با این حال وجود این دو ترجمه بسیار مهم بوده است و امیدوارم که این ترجمه سوم از این حیث تکمله‌ای باشد بر کار اساتید و عزیزانی که این کار را پیشتر انجام داده‌اند. مضاف بر اینکه ترجمه من همراه با شرحی است بر این کتاب کلاسیک فلسفی قرن بیستم که تا به حال هیچ شرحی به زبان فارسی بر آن نوشته نشده است. اگرچه ترجمه‌های متعددی درباره تراکتاتوس به بازار آمده که بعضی از آنها از کیفیت‌های خوبی برخوردارند ولیکن به نظر می‌آید که جای نگارش شرحی به زبان فارسی همچنان خالی است. چند دوره توفیق تدریس تراکتاتوس را در مراکز چو مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، دانشگاه تربیت مدرس، دانشگاه آزاد - واحد علوم تحقیقات - و دانشگاه مفید قم داشته‌ام که هر بار یادداشت‌هایی برداشته و به منابع رجوع کرده‌ام. می‌کوشم در شرحی که می‌نویسم به ادبیات ثانویه هم عنایت داشته باشم و سه خوانش از خوانش‌های استاندارد و کلاسیک تراکتاتوس را به فارسی زبانان معرفی کنم که شاید کمتر مورد توجه بوده. سعی دارم این سه قرائت را با ارجاع به منابع روزآمد، اعم از مقاله و کتاب توضیح دهم. امیدوارم که به این مهم نایل آیم.

اگرچه  
ترجمه‌های متعددی  
درباره تراکتاتوس  
به بازار آمده  
که بعضی از آنها  
از کیفیت‌های خوبی  
برخوردارند  
ولیکن به نظر می‌آید که  
جای نگارش شرحی  
به زبان فارسی  
همچنان خالی  
است.

در طول سه دهه اخیر (از ۱۳۵۰ به بعد)، آرا و اندیشه‌های ویتگنشتاین از طرف جامعه فکری ایران با اقبالی روزافزون مواجه شده است، تا آنجا که وی را چون کانت «فلسوفی خودمانی» با زبان و اندیشه‌ی ایرانی دانسته‌اند. با توجه به اینکه اسلوب نگرش ویتگنشتاین معارض با هرگونه تصلب و جزم اندیشی است، به نظر شما چه نسبتی میان شرایط فکری و فرهنگی ایران و اقبال به چنین فیلسوفی وجود دارد؟ و ادبیات شکل گرفته پیرامون آرای ویتگنشتاین را در ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟

تعبیر «فیلسوف خودمانی» را دکتر ادیب‌سلطانی به دلیل ادبیاتی که در دو دهه اخیر پیرامون اندیشه‌های ویتگنشتاین صورت گرفته است، بکار برده‌اند. اینکه چرا برای جامعه فکری و فلسفی ما جذاب است، شاید به این دلیل باشد که ویتگنشتاین به تعبیر آرینتگون فیلسوف یا متفکری تیره و تاریک است. پاره‌ای از نکات یا امهات مطالبش را با زبانی مبهم مطرح کرده است و به این دلیل تفاسیر متعددی نیز از آن می‌شود. نباید فراموش کرد که ویتگنشتاین متعلق به سنت آلمانی است و در وین تربیت یافته است. مهندسی مکانیک و همچنین مهندسی فضا خوانده است و در عین حال متأثر از منطق جدید و مبانی ریاضیاتی آن است. مهم‌تر آنکه متأثر از شوپنهاور بوده است و علاوه بر آن با ادبیات روس آشنا بوده و از داستایفسکی و تولستوی تأثیر گرفته است. او فیلسوفی رازآلود است. در میان ما همواره به فیلسوفانی که بصیرت‌آمیز سخن می‌گویند، توجه بسیار می‌شود، کما اینکه اقبال به نیچه هم در میان جامعه فلسفی ما وجود دارد. بطور کلی می‌توان گفت که همواره برای ما کسانی که



خلاف آمد عادت زندگی می‌کنند، جذاب هستند. به هر حال زندگی جذاب و اسرارآمیز و چهره کاریزماتیک او نیز می‌تواند دلیل دیگر توجه به ویتگنشتاین از سوی ایرانیان باشد. به یاد داشته باشیم که تا به حال چندین رمان مبتنی بر زندگی وی نوشته شده است. دلیل سوم بحث‌های ویتگنشتاین متاخر درباره‌ی دین و مناسبات دینی است. احتمالاً این تأملات برای جامعه‌ای مثل جامعه ما که هم سنت دینی را در پس پشت دارد و نیز دل‌مشغول مسائل دینی است، جذاب خواهد بود. می‌بینیم که در شهر قم هم کتاب‌هایی که درباره ویتگنشتاین است، به چاپ



رسیده است. به‌طورکلی آن مقدار توجهی که به فلسفه زبان و فلسفه اخلاق ویتگنشتاین، البته پس از فلسفه دین، می‌شود، به فلسفه هنر یا ریاضیات وی پرداخته نمی‌شود. هرچند که در زمینه فلسفه دین او تألیف چندانی نداریم، اما ترجمه‌های بسیاری در دست است و مقالات چندی نوشته می‌شود. این امر احیاناً به خاطر نسبتی است که جامعه فکری ما با سنت دینی‌مان دارد. می‌دانیم که بخشی از فلسفه دین و اساساً سنت فلسفه دین در قرن بیستم تحت تأثیر ویتگنشتاین بوده است و کسانی چون فیلیپس، دان کیویپیت و دیگران تحت تأثیر آرای وی و جان هیک و راجر تریگ در نقد آرای او کار کرده‌اند. در همین راستا کتابی با عنوان ویتگنشتاین و فلسفه دین که آرینگتون به همراه مارک تألیف کرده‌اند که نمونه خوبی است از بحث حول و حوش آموزه‌های فلسفه دینی ویتگنشتاین. آثار و نتایج و لوازم این سخنان همگی نشان از آن دارد که در غرب تحت تأثیر ویتگنشتاین فلسفه دین شکل گرفته است و از این حیث نیز مورد توجه واقع شده است. ما بایم این نکته را هم عرض کنم مبنی بر نکاتی که ویتگنشتاین درباره دین آورده، شاخه‌ای در فلسفه دین تحت عنوان ایمان‌گرایی ویتگنشتاینی شکل گرفته است و چون در میان اهالی فلسفه ما عده‌ای ردپای ایمان‌گرایی را - چه از نوع کی‌یرکه‌گوری و چه از نوع پلاتینیگایی (که از قضا تحت تأثیر ویتگنشتاین است) - دنبال می‌کنند، به همین جهت می‌بینیم که به فلسفه دین ویتگنشتاین از این حیث نیز پرداخته می‌شود.

**دقیقا به نظر شما جامعه ما چه قدر پذیرای تفکری این چنینی بوده است، تفکری که معارض با هرگونه تصلب و جزم‌اندیشی است و هر نوع تصلبی را می‌شکند و یا پشتوانه‌ها را به نقد می‌گذارد؟**

اگر مرادتان از هرگونه تصلب و جزم‌اندیشی پشت پا زدن و کنار نهادن سنت مألوف باشد، آری در ویتگنشتاین چنین رویکردی دیده می‌شود. اما این بصیرت‌ها صرفاً از این حیث اهمیت ندارد. بصیرت‌های ویتگنشتاینی که نوعی "دیگرگون نگاه کردن" را به ما می‌آموزد، متضمن این مطلب است که از منظر او هم می‌توان به عالم نگریست. توجه به ویتگنشتاین به خاطر طرح ایده‌های نوع و بدیع است که این ایده‌ها ارزش پیگیری فلسفی را دارند و می‌توانند در فراهم آوردن افق‌های جدید در کاوش‌های فلسفی مهم باشند. به هر حال به کنار نهادن تصلب و جزم‌اندیشی بخشی از پروژه فلسفی اوست، اگرچه تمام آن نیست. در عین حال اگر مرادتان از نفی جزم‌اندیشی، گشودگی در برابر آموزه‌های پست‌مدرنیستی است، باید گفت که لزوماً چنین نیست و خوانش تحلیلی از ویتگنشتاین نیز در ادبیات مربوطه یافت می‌شود.

**ادبیات شکل گرفته پیرامون فلسفه ویتگنشتاین را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

به نظر می‌آید که ویتگنشتاین پژوهی در کشور ما جدی گرفته شده است هر چند که هنوز جای تألیف‌های بسیاری خالی است ولی از حیث ترجمه آثار کلاسیک، ویتگنشتاین از فیلسوفان خوش اقبال بوده است. این ترجمه‌ها کمابیش استاندارد و قابل قبول هستند. در حوزه ادبیات ثانویه ترجمه‌های متعددی از آثاری که درباره او نوشته شده، انجام شده است، هرچند که جای تألیفاتی چه در قالب مقاله و چه در قالب کتاب خالی است. یکی از علائم خودمانی شدن یک فیلسوف که در مقدمه سکوت و معنا آورده‌ام، صورتبندی آموزه‌های فیلسوف در قالب جملات درست ساخت زبان مادری است و از این حیث جای کار همچنان وجود دارد.

**علت اقبال فراوان نه تنها فیلسوفان تحلیلی بلکه فیلسوفان اروپایی و نظریه‌پردازان سایر رشته‌ها (مثل جامعه‌شناسی و حتی هنر) به بصیرت‌های ویتگنشتاینی - از قبیل شباهت خانوادگی، امتناع زبان خصوصی و مانند آن - چیست؟ این بصیرت‌ها چگونه در چنین زمینه‌های کاملاً مختلف**

تلقی ویتگنشتاینی  
از خدا  
به خدای کلاسیک فلسفی  
نزدیک‌تر است  
تا به خدای اسپینوزایی  
یا خدای  
وحدت وجودی عرفا.

اساساً  
سنت فلسفه دین  
در قرن بیستم  
تحت تأثیر ویتگنشتاین  
بوده است.

جاری می‌شوند؟ پرسش اساسی این است که بینش‌های ویتگنشتاین چه خصوصیتی دارند که تا این اندازه در موضوعات مختلف کاربرد دارند و هر کسی از ظن خود یار آنها می‌شود؟

اینکه چرا سایر فلاسفه یا نظریه‌پردازان از آثار او استفاده می‌کنند، شاید به این دلیل است که او فیلسوفی است پر از بصیرت. بصیرت‌های متعددی که داشته و بیش از آنکه در بند طرح آنها به نحو سیستماتیک باشد، بر آن بوده تا مسائلی را که خیلی جدی به آنها فکر می‌کرده و دل‌مشغول آنها بوده، با صدای بلند بر آفتاب بیفکند. اعم از آنکه در قالب دست‌نوشته درآورد و یا آنها را هنگام تدریس شفاهاً بیان دارد. می‌دانید که درس دادن سر کلاس برای او بسیار سخت بوده است. آن‌گونه که خود او و دیگران می‌گویند بسیار عرق می‌کرده و با صدای بلند و بعضاً با فریاد سخن می‌گفته و گویا به خیلی از مطالب در همان لحظه فکر می‌کرده، اگرچه با دست‌نوشته سر کلاس می‌رفته است. فلسفیدن را خیلی جدی می‌گرفته، هر چند از لحاظ آکادمیک منش فلاسفه را نمی‌پسندید و معتقد بود که آکادمی هیچ کمکی نمی‌کند. به بسیاری از شاگردانش توصیه می‌کرد که کارهای دیگری چون ساختن فیلم و یا نوشتن رمان انجام دهند. مرادم این است که اسباب پیگیری تأملات گوناگون و بصیرت‌های پراکنده در شاخه‌های مختلف فلسفه او وجود دارد. فیلسوفی که با استانداردهای کنونی می‌توان او را نابغه دانست. دیگر اعضای خانواده ویتگنشتاین نیز افرادی بسیار مستعد بوده‌اند. خانه آنها در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، محل رفت‌وآمد بزرگان هنر بوده است. خود او نیز موسیقی می‌نواخته است. به نظر من چون ویتگنشتاین فیلسوف سیستماتیکی نیست و مطالب را خیلی شسته و رفته بیان نمی‌کند و بیشتر بصیرت می‌گوید، مستعد خوانش‌های مختلف است و این استعداد را دارد تا آن بصیرت‌ها در شاخه‌های مختلف فلسفی مورد پیگیری واقع شود. بصیرت‌هایی که از جهت عمق‌شان در طول تمام این سال‌ها توسط جامعه فلسفی مورد داوری قرار گرفته‌اند. در



کنفرانس ویتگنشتاین که امسال در اتریش برگزار شد مقاله‌ای از خانم هینتیکا ارائه شد که نویسنده در آن بنابر بعضی یافته‌های تجربی ادعا می‌کرد ویتگنشتاین اساساً به بیماری dyslexia مبتلا بوده است. به این معنا که فرد بیمار در چگونگی تبعیت از قواعد از دیگر افراد کندتر است. به عنوان مثال به نحو متعارفی که افراد در چهارراه‌ها از قوانین رانندگی تبعیت می‌کنند، آنها کندتر عمل می‌کنند و بعضاً اشتباهات غریبی مرتکب می‌شوند. معمولاً از بچه‌های dyslexic در مدارس مراقبت‌های بیشتری می‌کنند و زمان برگزاری امتحانات، مدت زمان بیشتری را برای آنها در نظر می‌گیرند. اگر قرار است سایرین طی ۲ ساعت به سؤال‌ها پاسخ دهند، آنها مجازند ۳ ساعت جواب دهند. در عین حال غالباً نوشتار آنها پر از غلط‌های املائی است. گزین‌نویسی (aphorism) نیز از علایم افراد مبتلا به این بیماری است. این افراد یا بسیار به خود فرو می‌روند و لذا افراد متوسط روبه پایین می‌شوند و یا اینکه آدم‌های خیلی فوق‌العاده می‌شوند، چنانکه ویتگنشتاین چنین بوده است. نویسنده، این بیماری را موهبتی برای ویتگنشتاین می‌دانست و بر این رأی بود که به دلیل این موهبت بوده که چگونگی کاربرد قواعد برای وی در دوره دوم تفکرش به موضوعی فلسفی تبدیل شد. ظاهراً او نمی‌توانسته به‌جز گزین‌نویسی روش دیگری اتخاذ کند. می‌دانیم که متن گزین‌نویسانه توأم با بصیرت، مستعد برداشت‌های گوناگون است. همان‌طور که در سؤال گفتید، مثلاً شباهت خانوادگی هم در فلسفه زبان بحث می‌شود و هم در فلسفه دین و نیز در فلسفه هنر. اخیراً دیده‌ام که در فلسفه فیلم هم درباره چگونگی تفکیک ژانرهای هنری مختلف از یکدیگر از ایده شباهت خانوادگی استفاده می‌شود. ویتگنشتاین ایده‌ای را مطرح کرده‌است و در شاخه‌های مختلف فلسفه چون فلسفه‌ی هنر، دین، اخلاق، سیاست و... مورد بحث قرار گرفته است. ایده‌ی اصلی و صورتبندی خاصی که از آن بدست داده، از آن اوست که بعدها در حوزه‌های مختلف مورد استفاده قرار گرفته است.

می‌دانیم که ویتگنشتاین تحت تأثیر فیلسوفان قاره‌ای چون کانت و شوپنهاور بوده است. همچنین همزمان با تحولی که وی در سنت تحلیلی ایجاد کرد، تحولی مشابه در سنت قاره‌ای رخ داد که در بسط و گسترش آن، آموزه‌های ویتگنشتاین متأخر بسیار مؤثر بود. تا جایی که برخی از متفکران (به طور خاص مک کلماک (Mc Clamrock) با توجه به عناصری اساسی در تفکر ویتگنشتاین چون زبان و نفی تصور دکارتی (شکاف درون و بیرون) و غیره به مقایسه دیدگاه‌های

ویتگنشتاین  
تحت تأثیر  
فیلسوفان قاره‌ای  
بوده است.  
کانت قطعاً بر او  
تأثیر داشته است و  
یک قرأت کانتی یا  
استعلایی از  
تراکتاتوس داریم.  
شوپنهاور نیز  
همین‌طور.  
نظم هندسی  
تراکتاتوس نیز  
متأثر از  
کتاب اخلاق  
اسپینوزا است.

او با فلسوفی چون هایدگر پرداخته‌اند. آیا چشم اندازی برای موفقیت چنین کوشش‌هایی وجود دارد؟ و آیا می‌توان ویتگنشتاین را الگویی برای پیوند میان دو سنت قاره‌ای و تحلیلی دانست؟ توضیحی درباره چگونگی تأثیر و تأثر این دو سنت فلسفی بر یکدیگر بفرمایید.

بخش اول سؤال کاملاً درست است که ویتگنشتاین تحت تأثیر فیلسوفان قاره‌ای بوده است. کانت قطعاً بر او تأثیر داشته است و یک قرائت کانتی یا استعلایی از تراکتاتوس داریم. شوپنهاور نیز همین‌طور. نظم هندسی تراکتاتوس نیز متأثر از کتاب اخلاق اسپینوزا است. همین‌طور ایده از وجه ابدی (sub specie eterxi) که در فقرات ۶,۴۵ تراکتاتوس آمده، از اسپینوزا برگرفته شده است. شارحان معتقدند که او پروژه کانتی را به یک معنا به پیش برده است و مسائلی را که برای کانت ارزش معرفت‌شناسانه داشته و در چگونگی تکون اندیشه و معرفت صورت‌بندی می‌شد، در حوزه‌ی زبان صورت‌بندی کرد و آن پروژه را گامی به پیش برد. مایلم نکته‌ای را ذکر کنم و آن اینکه به نظر می‌رسد ایده‌های ویتگنشتاین متقدم نسب‌نامه‌ای آلمانی دارد و در عین حال نسبتی هم با سنت تحلیلی و با کسانی چون فرگه و راسل برقرار می‌کند، در واقع تراکتاتوس به عنوان نماد دوران نخست تفلسف وی با همه نبوغ‌آمیز بودنش متضمن پیش برد پروژه فلسفی وی است که موادش کم و بیش در دو سنت تحلیلی و آلمانی در دست بوده است. اما به نظر می‌آید که ویتگنشتاین متأخر به معنای دقیق کلمه انقلابی در فلسفه، خصوصاً در سنت تحلیلی پدید آورده است. در سنت قاره‌ای کسانی با دغدغه‌های مشابه او نیز فعالیت می‌کردند، اما هیچ قرینه‌ای مبنی بر تبادل آرای میان آنها وجود ندارد. تنها یک جمله مشهور از او درباره هستی و زمان نقل می‌شود که گفته است: این کتاب تماماً درباره آنچه که نباید از آن سخن گفت، سخن گفته است بعضی گفته‌اند که ایده‌ی در جهان بودن هایدگر که از یک رویکرد پدیدارشناسانه نشأت می‌گیرد، در تناسب و تلائم با برخی از ایده‌های ویتگنشتاین متأخر است. اخیراً کتابی تحت عنوان



Wittgenstein & Gadamer: towards a Post-analytic philosophy of

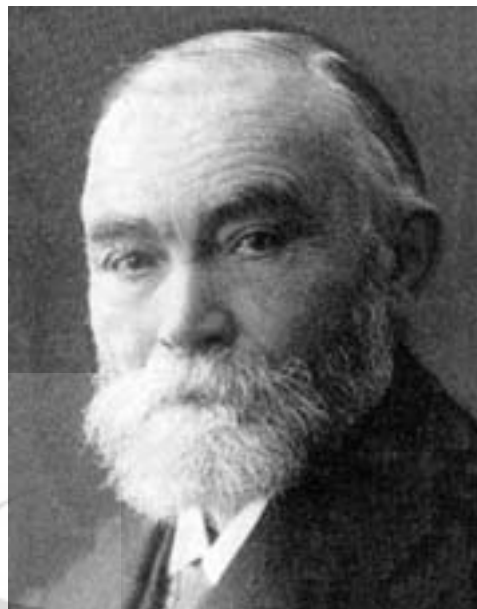
language به بازار آمده (سال ۲۰۰۳) که ترجمه آن به فارسی نیز ظرف یک سال آینده عرضه خواهد شد، که از تشابه ایده‌های فلسفه زبانی گادامر و ویتگنشتاین سخن می‌گوید. این خود حاکی از آن است که اکنون پژوهش‌هایی صورت می‌گیرد که نه تنها به مقایسه ویتگنشتاین و هایدگر که به مقایسه ویتگنشتاین و گادامر، مرلوپنتی و به طور کلی پدیدارشناس‌ها نیز پرداخته می‌شود. از آنجایی که ایده‌های دوران متأخر او در باب جامعه و زبان به مذاق پست‌مدرن‌ها خوش آمده، برخی او را از آبابی پست‌مدرنیسم دانسته‌اند. اگر به مقدمه‌هایی که آقای بابک احمدی به برخی از آثار در باب فلسفه ویتگنشتاین نوشته‌اند، مراجعه کنیم، خواهیم دید که چنین خوانشی از ویتگنشتاین نیز وجود دارد و نمی‌توان منکر آن شد. در عین حال خوانش تحلیلی نیز وجود دارد. به هر حال او متعلق به سنت آلمانی است و در دوران دوم و حتی دوران نخست، دغدغه‌های اگزیستانسی خود را بر آفتاب افکنده است. بنابراین به یک معنا ویتگنشتاین از فیلسوفانی است که می‌توان او را در پیوند میان دو سنت تحلیلی و قاره‌ای در نظر گرفت، آن هم نه پیوندی متکلفانه و مصنوعی. به هر حال او شاید تنها فیلسوفی باشد که آرائش هم در سنت تحلیلی و هم قاره‌ای به جد خوانده می‌شود. به نظر من سبک‌گزین‌نویسانه، پیشینه فکری و زندگی و بصیرت‌های فوق‌العاده‌ی او، چنین امری را موجب شده است. اگر در باب یقین را بخوانید سفری فلسفی را با او از ابتدا تا انتهای کتاب انجام می‌دهید. شاید در انتهای کتاب دست‌های شما پر نباشد، اما کاملاً متوجه می‌شوید که چگونه می‌توان درباره واژگانی مثل دانستن، شک، یقین و... تأمل فلسفی کرد و نوعی آشنازدایی را در دستور کار شما قرار می‌دهد که متضمن تأمل کردن درباره‌ی اموری است که تا به حال از فرط وضوح درباره آنها تأمل نمی‌کردیم. همه اینها مواد مستعدی است که در معرفت‌شناسی معاصر بسیار مورد بحث قرار می‌گیرد. به آثاری چون فرهنگ و ارزش که می‌رسیم، دغدغه‌های اگزیستانسی او آشکارتر می‌شود، که محل توجه فلاسفه قاره‌ای نیز قرار گرفته است. مایکل هاجز مقاله‌ی خوبی درباره فلسفه دین ویتگنشتاین نوشته است و او را با کی‌برکه‌گور و نیچه مقایسه کرده است.

ویتگنشتاین در هیچ یک از آثارش صریحاً به تبیین موضع دینی خویش نپرداخته است، هر چند دغدغه دین، خدای دینی و نقش معنابخش آن به زندگی هیچ‌گاه او را رها نکرد. او در چهار فقره از فقرات تراکتاتوس از خدا نام می‌برد و در همه آن موارد تنها به نحو فرعی و جنبی به فلسفه دین می‌پردازد. با توجه به فقراتی از یادداشت‌ها که در راستای همین موضوع است، چگونه می‌توان

ویتگنشتاین متعلق به سنت آلمانی است و در وین تربیت یافته است. مهندسی مکانیک و همچنین مهندسی فضا خوانده است و در عین حال متأثر از منطق جدید و مبانی ریاضیاتی آن است. مهمتر آنکه متأثر از شوپنهاور بوده است و علاوه بر آن با ادبیات روس آشنا بوده و از داستایفسکی و تولستوی تأثیر گرفته است.

## خدای ویتگنشتاین را در میان خدایان فلسفی جای داد؟ چه نسبتی میان مفهومی که وی از خدا مراد می‌کند و خدای مؤمنان به ادیان وجود دارد؟

اجازه دهید که پاسخ شما را با این فقره از فقرات تراکتاتوس آغاز کنم: «اینکه اشیا چگونه در جهان واقع شده‌اند به حال آنچه که برتر است، تفاوتی نمی‌کند، خداوند خود را در جهان آشکار نمی‌سازد.» اگر صرفاً دغدغه‌های اگزیستانسی ویتگنشتاین را مد نظر قرار دهیم، می‌توان گفت که مقوله خدا همواره با او بوده است و به آن می‌پرداخته است. می‌دانید که با حضور در جنگ جهانی اول، تجربه دست اول مواجهه با مرگ را از سر گذارنده است. ویتگنشتاین همچنین متأثر از تولستوی و داستایفسکی بوده و گرچه متدین در معنای متعارف نبوده اما با این حال کتاب مقدس می‌خوانده است. با این تفاسیر می‌توان گفت که مسئله خدا یا امر متعالی قطعاً برای او مسئله‌ای مهم بوده است. در یادداشت‌ها و البته در تراکتاتوس که اوج کار او در دوره نخست تفکرش است به این مسئله می‌پردازد. اما اگر بخواهیم تلقی ویتگنشتاین از خدا را در میان تلقی‌های مختلف جای داد، باید گفت خدای او، خصوصاً در دوران نخست، به خدای فلاسفه نزدیک‌تر است. خدایی که شاید نسبت چندانی با آنچه که در جهان می‌گذرد و با اتفاقاتی که می‌افتد نداشته باشد. خدایی که به یک معنا منفک و جدای از این عالم پدیداری است، برخلاف خدای عرفا که کاملاً جاری و ساری در عالم طبیعت است. مفهوم تجلی را در سنت عرفانی خودمان در نظر بگیرید. وقتی که شما از وحدت وجود و وحدت شهود سخن می‌گویید، در واقع با خدایی سروکار دارید که به تعبیر فلاسفه مابینت و مفارقتی با سایر موجودات ندارد. اطلاق لفظ وجود بر خداوند و سایر موجودات به نحو یکسان اطلاق می‌شود. این گونه نیست که اطلاق لفظ وجود بر خدا اطلاق حقیقی باشد و بر سایر موجودات اطلاق مجازی، بلکه یک وجود است با تجلیات و تشنات و تعینات عدیده و کثیره. به قول عرفا لاشرط مقسمی است و عاری از هرگونه قیدی، حتی قید بی‌قیدی. مقام لاسم و لارسم است. این خدا بیرون از عالم نیست و به لحاظ انتولوژیک در همین عالم با تعینات مختلف خود را آشکار می‌کند. تصور می‌کنم که تلقی ویتگنشتاینی از خدا به خدای کلاسیک فلسفی نزدیک‌تر است تا به خدای اسپینوزایی یا خدای وحدت وجودی عرفا. حقیقت این است که وقتی از خدای ادیان ابراهیمی سخن می‌گوییم، باید روشن کنیم که مرادمان چه خوانشی از خداست. اگر مراد خدای عرفا باشد، تلقی ویتگنشتاینی از آن دور است. اگر مرادتان خدای فلاسفه باشد یعنی خدایی که در سنت فلسفه اسلامی، باید گفت که خدای ویتگنشتاینی به آن تلقی نزدیک‌تر است، به هر حال اگر شما قایل به این باشید که خدای فلاسفه و خدای عرفا با تلقی جمهور متدینان از خداوند یا آنچه که در ادیان آمده، تفاوت‌هایی دارد، به این معنا خدای ویتگنشتاین از خدای ادیان قدری فاصله دارد، اما اینکه به کدام یک از تلقی‌های گوناگون نزدیک‌تر است، همان‌طور که گفتم به نظر می‌رسد با خدای فلاسفه قرابت بیشتری دارد تا خدای عرفا. در سنت فلسفه دین معاصر نیز به نظر می‌رسد تلقی هیک از خداوند که از آن تحت عنوان حقیقت فوق مقوله‌ای (transcategorical reality) یاد می‌کند و بیشتر از آنکه متضمن مؤلفه‌های ایجابی و محتوایی باشد، حاوی توصیف صوری (formal description) و سلبی از خداوند است، به خدای ویتگنشتاینی متقدم نزدیک‌تر است.



### آیا واجب‌الوجود که در مقابل موجودات ممکن قرار دارد، برای احراز مقام خدایی در فلسفه ویتگنشتاین، معادل مناسبی است؟

این تعابیر را که بکار نبرده است. تعبیر واجب‌الوجود نوعی متافیزیکی سخن گفتن است درحالی که ویتگنشتاین متافیزیک به این معنا را نفی می‌کند. او سخن گفتن متافیزیکی را بی‌معنا می‌داند. اگر بخواهیم خدای مدنظر او را صورت‌بندی کنیم، باید بگوییم که به خدای فلاسفه شباهت بیشتری دارد و نه اینکه مثل آن باشد، چراکه او متافیزیسین نبوده است. اساساً ویتگنشتاین معتقد است که از اشکالات متافیزیسین‌ها این است که جایی که زبان به تعطیلات می‌رود، سخن گفته‌اند. بنابراین اگر بخواهیم به آن میزان که ویتگنشتاین درباره خدا سخن گفته جایی در سنت فلسفی بیابیم، خدای او به خدای فلاسفه

نزدیک‌تر است تا به خدای عرفا، هرچند که اساساً با متافیزیکی اندیشی بر سر مهر نبوده است، چراکه معتقد بود متافیزیسین‌ها عنایتی به کژتابی‌ها و رهزنی‌های زبان نداشتند.

### با توجه به فقراتی در یادداشت‌ها، آیا خدای ویتگنشتاین می‌تواند نقشی در معنابخشی زندگی داشته باشد؟

بله، این ممکن است. اینها نکاتی است که به لحاظ اگزیستانسی می‌توان بدانها اشاره کرد. متن تراکتاتوس یا یادداشت‌ها به یک امر معنوی یا به قول شما معنابخش به زندگی راه می‌دهد. اما یادتان باشد که در یکی از فقرات تراکتاتوس صراحتاً می‌گوید که درباره معنای زندگی نمی‌توان سخن گفت. باید همه اینها را پیش چشم داشت. اجازه دهید این فقرات را برای شما بخوانم: فقره‌ی ۶/۴۳۱۱: مرگ رویدادی در زندگی نیست. ما زندگی نمی‌کنیم تا مرگ را تجربه کنیم. اگر ابدیت را بی‌زمان معنا کنیم، نه مدت زمانی نامحدود، آنگاه زندگی ابدی متعلق به کسانی است که در حال زندگی می‌کنند، زندگی ما پایانی ندارد همان‌گونه که میدان دید ما مرزی ندارد. فقره ۵۲/۶: ما این احساس را داریم که حتی هنگامی که تمام پرسش‌های علمی ممکن پاسخ داده شده‌اند، مسایل ما کاملاً دست نخورده باقی می‌مانند. البته در این صورت دیگر پرسش هم نمی‌ماند، همین است پاسخ. فقره ۵۲۱/۶: راه حل مسئله زندگی در محو شدن این مسئله دیده می‌شود. آیا این امر دلیل آن نیست که چرا کسانی که پس از شکی طولانی معنای زندگی برایشان آشکار شده است نتوانسته‌اند بگویند این معنا چیست؟ در واقع این‌گونه مسائل متعلق به حوزه امور نشان دانی است. یعنی درباره معنای زندگی هم نمی‌توان خیلی سخن محصل ایجابی گفت. هرچند به هر حال غایت قصوای هر کسی عبارت است از معنا بخشیدن به زندگی، اما در فضای تراکتاتوس و ویتگنشتاین متقدم سخن محصل ایجابی نمی‌توان گفت. دغدغه معنای زندگی در تفکر او پررنگ است، اما با این حال نمی‌توان بر مبنای تراکتاتوس گزاره‌های موجه و معناداری درباره معنای زندگی بیان کرد. براساس فقراتی که خوانده شد، معنای زندگی چیزی است که شخص باید خود تجربه کند و نمی‌توان آن را توضیح داد، به همین دلیل هم هست که با محو شدن صورت مسئله معنای زندگی روشن‌تر می‌شود.

**خدای ویتگنشتاین که محصول نگرش سوژه استعلایی به جهان از روزن بی‌نشان، و مساوق با گزاره‌های اخلاقی و زیبایی‌شناختی و دیگر گزاره‌هایی از این دست است، چنین خدایی نه می‌تواند مبدأ باشد و نه غایت و هیچ نسبتی با امر واقع ندارد، تقریباً شبیه گزاره‌های اخلاقی کانت است که صرفاً نگرش خود ذات خردمند است. چنین خدایی امر مفارقی از سوژه نیست. می‌توان گفت که این خدا حتی با خدای فلاسفه غرب پیش از دوره جدید نیز متفاوت است؟**

درست است. به همین دلیل هم بود که گفتم او متافیزیکی اندیشی پیشه نمی‌کند. می‌توان گفت که خدای او شبیه خدای کانتی است. نمی‌توان درباره این خدا حرف زد، چراکه متعلق به قلمرو سوژه متافیزیکی است که در مرز عالم واقع شده است. خیلی محتوا ندارد که بتوان از محتوای آن سخن گفت. شرطی است که فی‌حدنفسه مهم است و به هر حال شرط پدید آمدن این جهان پدیداری اساساً مفروض گرفتن این شروط پیشینی استعلایی است. اما از این حیث که خدا اگر هم هست متعلق به آن ساحت است و مفارق از عالم، می‌توان گفت که شبیه خدای آن دسته از فلاسفه‌ای است که اولاً و بالذات بیرون از عالم قرار دارد، مطابق با رأی ایشان در این ساحت نمی‌توان خیلی پیش رفت چنانکه کانت پیش نرفته است. در بیان ویتگنشتاینی، از وجه ابدی به به عالم نگریستن است. سوژه متافیزیکی که اساساً می‌فلسفد، از وجه ابدی به عالم می‌نگرد و درباره خدا سخن می‌گوید و البته درباره خدا چیزی بیش از آنکه او در آن وعاء واقع شده، نمی‌توان گفت. در تأیید نکته‌ای که شما فرمودید و عرایض پیشینم، باید گفت که از منظر ویتگنشتاین نمی‌توان متافیزیکی اندیشی پیشه کرد. اما به هر حال مطابق با قرائت استعلایی از تراکتاتوس امور، nonsense و showable واقعاً چیزی هستند، هر چند نمی‌توان آنها را بیان کرد. اما مطابق با قرائت رئالستیک حلقه وین nonsense هیچ چیز نیست و جایی در تراکتاتوس ندارد. حال اگر قرائت اول را که در آن امر نشان دانی واقعاً چیزی هست اگرچه نمی‌توان درباره آن سخن گفت بپذیریم، آن‌گاه از خدا سخن گفتن به هر حال جایی در منظومه ویتگنشتاین دارد اگرچه این خدا به هر حال مفارق از عالم است.

بنابراین این وجود منشأ اثر نیست حتی در این حد که مبدأ یا غایت عالم باشد و یا اینکه مثل خدای دکارت، نظم عالم در نسبت با او شکل بگیرد؟

ویتگنشتاین  
به تعبیر آرینتگون  
فیلسوف یا متفکری  
تیره و تاریک است.  
پاره‌ای از نکات  
یا امهات مطالبش را  
با زبانی مبهم  
مطرح کرده است و  
به این دلیل  
تفسیر متعددی نیز  
از آن می‌شود.

ویتگنشتاین متأخر  
به معنای دقیق کلمه  
اقلابی در فلسفه،  
خصوصاً در  
سنت تحلیلی  
پدید آورده  
است.

ویتگنشتاین  
شاید تنها فیلسوفی باشد  
که آرائش  
هم در سنت تحلیلی و  
هم قاره‌ای  
به جد خوانده  
می‌شود.

به آن معنایی که متافزیسین‌ها از مبدأ و غایت سخن می‌گویند، قطعاً نه. فقرات ذیل از تراکتاتوس را در نظر آورید:

فقره ۵۲۲/۶: برآستی چیزهایی وجود دارد که نمی‌توان آنها را در قالب کلمات درآورد. آنها خود را می‌نمایانند. آنها همان امور رازآلودند.

فقره ۴۴/۶: نفس بودن این جهان رازآلود است، نه اینکه اشیا چگونه در جهان واقع شده‌اند....

فقره ۴۵/۶: نگاه کردن به جهان از وجه سرمدی عبارت است از نگاه کردن به آن به مثابه یک کل - ولی کل کرانمند، احساس جهان به مثابه یک کل کرانمند - این است آنچه رازآلود است.

می‌بینید که در این منظومه فکری بیشتر از این نمی‌توان درباره خدا سخن گفت. هنگامی که از وجه ابدی به عالم نگریده شود، سخن گفتن از خدا متعلق به ساحت نشان دادنی‌ها است.

از آنجا که شما به مباحث مربوط به روشنفکری دینی علاقه‌مندید، این پرسش را مطرح می‌کنم. برخی با استناد به مباحث ویتگنشتاین درباره بازی‌های زبانی به نفع انسجام مفهوم «روشنفکری دینی» استدلال کرده‌اند به این ترتیب که هرچند هر یک از مقولات روشنفکری و دین صورت‌های زندگی خاص خود را دارند، با ترکیب و تلفیق بازی‌های زبانی آنها با یکدیگر صورت جدیدی از زندگی به نام «روشنفکری دینی» قابل تحقق است. آیا این شیوه استدلال را می‌پسندید؟

باید گفت که این دفاع نمی‌تواند دفاع خوبی از روشنفکری دینی باشد. اینکه یک بازی دینی به نام روشنفکری دینی مثل بازی زبانی هنر، سیاست و علم وجود دارد، یک امر توصیفی است و مشکلی را از میان برنمی‌دارد و نمی‌تواند به نحو استدلالی توضیح دهد که این امر به چه میزان متحقق شده است. با این حال من فکر می‌کنم بسته به معنایی که شما از روشنفکری و دینداری مراد می‌کنید - اگر مراد از این دینداری، دینداری نهادینه شده سنتی باشد و مراد از روشنفکری، روشنفکری قرن هجدهمی - این اصطلاح متضمن ناسازگاری درونی است. اما می‌توان برای دینداری مقومات و مؤلفه‌های دیگری در نظر گرفت که لزوماً متضاد با مفهوم روشنفکری نباشد. به هر حال در مقام دفاع یا نقد این مفهوم، شما باید به تحلیل مفهومی دست بزنید و این تحلیل مفهومی بیش از هر چیز متکفل این امر است که شما چه معنایی را از این واژگان مراد می‌کنید. بنابراین صرف اینکه بگوییم بازی زبانی‌ای به نام روشنفکری دینی داریم، نمی‌تواند به مثابه دلیلی باشد که این مدعا که این صورت از زندگی موجه است. چراکه شما می‌توانید از صورت زندگی بزهکاران نیز به لحاظ یک اثر متعین انتولوژیک سخن بگویید. اما درخصوص روشنفکری دینی اگر بخواهیم سخن ما صبغه فلسفی‌تری داشته باشد باید پرسید که آیا این ترکیب، ترکیبی متناقض‌نما است یا خیر؟ اینجا باید به تحلیل مفهومی دست زد که چیزی بیش از صرف تأکید بر بازی زبانی است. البته لازمه این سخن این نیست که برای رسیدن به داوری فلسفی موجه صرفاً باید به تحلیل مفهومی مبادرت ورزید.

«هر آنچه را بتوان اندیشید، می‌توان به روشنی اندیشید و هر آنچه

را بتوان گفت، می‌توان به روشنی گفت». این فقره را می‌توان محور

اندیشه ویتگنشتاین در تراکتاتوس دانست و از آنجایی که این اصل تنها به قامت دانش‌های طبیعی راست می‌آید و فلسفه جزو هیچ یک از دانش‌های طبیعی نیست، آیا آموزه‌ای از این دست





## عرصه فلسفه را تنگ نمی‌کند؟ بر این اساس آیا آنچه با فلسفه ویتگنشتاین طلوع می‌کند، غروب فلسفه نیست؟

بحث ویتگنشتاین متقدم درباره فلسفه یا آن نکاتی که درباره فلسفه در تراکتاتوس گفته است، بسیار از کانت نسب می‌برد. به نظر می‌آید اعضای حلقه وین نیز در صورتبندی سخنانشان درباره فلسفیدن ملهم از ویتگنشتاین بوده‌اند. او در فقراتی صراحتاً می‌گوید که فلسفه در عداد سایر علوم طبیعی قرار نمی‌گیرد، بلکه در کنار علوم طبیعی است. آن هم به این دلیل که علوم طبیعی سخن محصل ایجابی درباره عالم می‌گویند، کاری که فلسفه نمی‌کند. فلسفه و منطق فقط چارچوب سخن گفتن معنادار را به شما می‌دهند. لذا بیش از هر چیز کار آن‌ها سلبی است. فلسفه نوعی فعالیت درجه دوم *second order activity* است. این یک نوع نگاه است به فلسفیدن که البته در قرن بیستم هم فائولانی دارد، اگرچه کسانی مانند راسل و کواین معتقدند فلسفه ادامه دهنده علم است. این نگاه به فلسفیدن نزد ویتگنشتاین متقدم دیده می‌شود که در ویتگنشتاین متأخر به اوج می‌رسد. کسانی مثل رایل و آستین از مکتب آکسفوردی‌ها نیز در این سنت هستند و معتقدند کار فلسفه عبارت است از واکاوی قلعه هزارتوی زبان. کاری که از علوم طبیعی بر نمی‌آید و به این معنا فلسفه جزو هیچ یک از دانش‌های طبیعی نیست. اما اینکه آیا این تلقی از فلسفه عرصه فلسفه را تنگ می‌کند، باید گفت که به یک معنا چنین است چون دیگر شما نمی‌توانید در لسان فلاسفه کلاسیک نظام‌ساز، نظام فلسفی بدست دهید. اما به یک معنا چنین نیست، چراکه حد یقینی بر این نحوه از فلسفیدن مترتب نیست. به یک معنا فلسفیدن غروب می‌کند، فلسفیدنی که متضمن کار علمی کردن و یا به دست دادن نظرات سیستماتیک و نظام‌مند باشد. اما مسیر دیگری پیش پای فلسفیدن کشیده می‌شود که عبارت است از واکاوی قلعه هزارتوی زبان.

به نظر می‌آید که  
ویتگنشتاین‌پژوهی  
در کشور ما  
جدی گرفته شده است  
هر چند که هنوز  
جای تألیف‌های بسیاری  
خالی است ولی از حیث  
ترجمه آثار کلاسیک،  
ویتگنشتاین از فیلسوفان  
خوش اقبال  
بوده است.

اندیشه ویتگنشتاین به دو دوره متقدم و متأخر تقسیم می‌شود، که دوره متأخر در نقد و گفتگو با دوره متقدم شکل می‌گیرد، چنانکه دوره متقدم خود در نقد و گفتگو با اندیشه زمانه وی شکل می‌گیرد، بر این اساس دیالوگ چه جایگاهی در شکل‌گیری تفکر ویتگنشتاین به ویژه در رساله منطقی - فلسفی دارد؟  
منظورتان از دیالوگ چیست؟

به نظر می‌آید  
اعضای حلقه وین نیز  
در صورتبندی سخنانشان  
درباره فلسفیدن  
ملهم از ویتگنشتاین  
بوده‌اند.

تخاطب. به بیانی بهتر سؤال این است که به چه میزان ویتگنشتاین در پاسخ به زمانه خود اندیشیده است و سیر رساله تراکتاتوس تا چه حد نتیجه توجه به مخاطب زمانه‌اش بوده است؟  
او در کلاس‌های درس گاهی می‌اندیشیده و در همان جا بوده که برخی از ایده‌ها به ذهنش خطور می‌کرده، سؤال این است که او با چه مخاطبی در دیالوگ بوده است؟

فلسفه و منطق  
فقط چارچوب  
سخن گفتن معنادار را  
به شما می‌دهند.  
لذا بیش از هر چیز  
کار آن‌ها  
سلبی است.

آنچه گفتید در دوران دوم تفکرش بیشتر مشهود است. در دوران نخست هنوز مشغول به تدریس نبوده و پس از پذیرفته شدن تراکتاتوس وی به عنوان رساله دکتری، مجال تدریس در کمبریج را پیدا کرد. به هر حال تفکر او به یک معنا در پاسخ به تفکر زمانه‌اش بوده است. او هم دیالوگ‌های متعددی با فرگه و راسل داشته، و با علوم تجربی زمان خود کم و بیش آشنا بوده و نیز متأثر از راسل با فضای فلسفی - فرهنگی انگلستان قرن بیستم آشنا بوده است. اگر مراد از دیالوگ، آن سنخ تخاطب‌هایی است که در دوران دوم با دانشجویان و همکاران خود دارد، باید گفت که در دوره اول چنین نبوده است. اما دیالوگ‌های متعدد او با فرگه و راسل و تأملات ژرف خود او و آشنایی‌اش با سنت فلسفه آلمانی به وی کمک کرد تا در تخاطب با زمانه خود قرار گیرد. رشد علوم تجربی و افول فلسفه او را به این تفکر واداشت که اساساً چگونه می‌توان درباره فلسفه سخن گفت به نحوی که متضمن سخن گفتن دقیق و پیش‌بینی‌پذیر باشد؟! لذا او نیز به مثابه کنشگری سعی می‌کرد تا به قدر طاقت بشری این پروژه را به پیش ببرد. بنابراین او به یک معنا دیالوگ داشته اگرچه نوع آن در دوران اول و دوم تفکرش با هم متفاوت بوده است. در دوره نخست با دوستش دیوید پینسنت که تراکتاتوس را نیز به او تقدیم کرد، گفتگوهایی داشته و در حد فاصل دوران اول و دوم با فرانک رمزی و برخی از اعضای حلقه وین دیالوگ‌های متعدد داشته است. به نقل از خود او در گفتگو با رمزی بوده که به پاره‌ای از اشتباهات درباره تراکتاتوس واقف شده است و پس از مدتی با آن پروژه وداع کرد. البته لازم به ذکر است که ویتگنشتاین اصولاً از افرادی که او را به چالش می‌کشیدند، خوشش نمی‌آمده، کما اینکه کارنپ نیز در زندگی‌نامه خود می‌نویسد که همواره برایم یک راز بود که چرا ویتگنشتاین از من خوشش نمی‌آمده است. برخی نیز دلیل این عدم علاقه را این می‌دانند که کارنپ ویتگنشتاین را در گفتگوهای شفاهی بسیار به چالش می‌کشید.

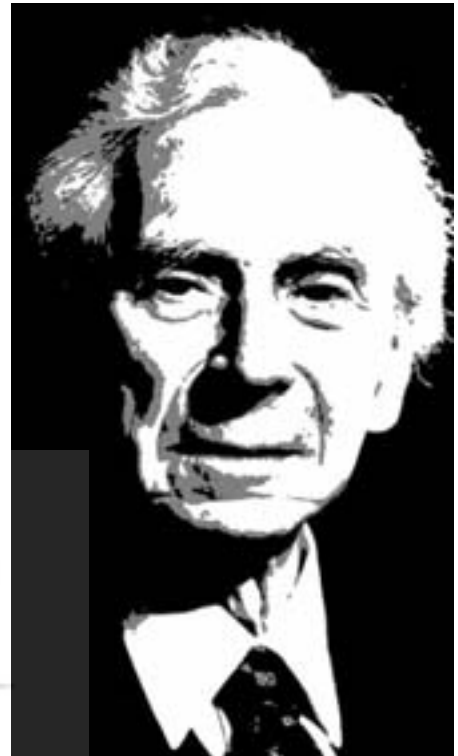
تراکتاتوس از ساختار عددی هنرمندانه‌ای برخوردار است به گونه‌ای که می‌توان یک مفهوم را از اول تا آخر رساله ردیابی کرد و به بصیرت‌های جدید رسید؛ مفاهیمی مثل «ابجکت»، «شیء»، «امر واقع». در واقع، مفاهیم کلیدی در تراکتاتوس تبارنامه دارند. شما تا چه اندازه در شرح خود از تراکتاتوس کوشیده‌اید تا سیر این قبیل مفاهیم را نشان دهید؟ و چرا ویتگنشتاین نتوانست مثل همین ساختار را در کارهای مهم بعدی خود مثل کاوشهای فلسفی یا درباره‌ی یقین تکرار کند؟ مضامین این کتاب‌ها این ساختار را برنمی‌تابیدند (چرا که این ساختار با نظریه‌ی تصویری که ویتگنشتاین در رساله از آن دفاع می‌کند، سازگار است) یا اینکه صرفاً ویتگنشتاین فرصت این کار را نداشت؟

بله من در شرح خود از این مفاهیم استفاده کرده‌ام و چنانچه گفتید اینها مفاهیم کلیدی تراکتاتوس هستند. تفکیک بین شیء و امر واقع، تفکیک بین دلالت (meaning) و معنا (sense) یا نظریه‌ی تصویری معنا و... همه نکاتی است که سعی کرده‌ام به نحو مفهومی به آن بپردازم. شرح من فقره فقره نیست، بلکه شرح موضوعی است. نزدیک به ده یا دوازده موضوع و مفهوم را در تراکتاتوس انتخاب کرده‌ام. مفاهیمی مثل سولپسیسم، فضای منطقی، صورت منطقی، وضعیت‌های امور، علیت، استقرا، قوانین علم، ارزش، اخلاق، منطق و فلسفه را که در تراکتاتوس محل بحث ویتگنشتاین بوده‌اند. من این موضوعات را استقفا کرده‌ام و به آنها پرداخته‌ام. موضوعاتی که به قول شما تبارنامه دارند.

اینکه چرا این ساختار را درباره کارهای مهم بعدی‌اش تکرار نکرده، باید توجه داشت که تراکتاتوس تألیفی است که او خود آن را از ابتدا تا انتها نوشته است. در کاوش‌های فلسفی یا درباره‌ی یقین، کتاب‌هایی که پس از مرگ او به چاپ رسیدند، این سیر حفظ نشده است اگرچه در آنجا هم بعضی از مفاهیم محوری وجود دارد. لذا می‌توان فقراتی را در ارتباط با این موضوعات خاص دید. موضوعاتی چون شباهت خانوادگی، بازی زبانی، استدلال علیه زبان خصوصی، استدلال تبعیت از قاعده و بحث درمان‌گرایانه و تعریف بلاشاره. اینها تماماً موضوعاتی هستند که در فقرات متفاوت کاوش‌های فلسفی سر بر می‌آورند، چراکه شیوه کار شیوه دیالوگ سقراطی بوده است. آیند و روندهای متفاوتی بوده که در ذیل آن کل معنا متکون شده است، هرچند نظم و نسق تراکتاتوس را ندارد، چراکه شیوه کار فرق می‌کرده است. باید با کتاب مأنوس شد تا آنها را دریافت. کتاب مضامین ثابت و معینی دارد اگرچه نه همچون مقاله یا کتابی از ابتدا تا انتها نوشته شده باشد، بلکه شیوه او گزین‌نویسانه است. بنابراین نه کمبود وقت بلکه همان‌طور که پیشتر گفتم شاید اصلاً به شیوه دیگر نمی‌توانسته بنویسد.

براساس آموزه‌های ویتگنشتاین متأخر، زبان تنها در تخاطب و در حضور دیگری شکل می‌گیرد. براساس آموزه‌هایی چون استدلال علیه زبان خصوصی، دیگری تنها از لحاظ همسانی و مشابهتش با دیگران لحاظ می‌شود. آیا آموزه‌هایی از این دست به نادیده انگاشتن خاص‌بودگی فرد انسانی منجر نمی‌شود؟ این نگاه چه نتایج اخلاقی و اجتماعی در پی خواهد داشت؟

باید درباره این خاص‌بودگی فرد انسانی که اشاره کردید، تأمل کرد. آیا بحث از خاص بودن از منظر معرفت‌شناسانه مطرح می‌شود یا وجودشناسانه و یا روان‌شناسانه؟ بحث ویتگنشتاین در استدلال علیه زبان خصوصی اساساً یک بحث دلالت‌شناختی semantic است. یعنی می‌خواهد بگوید که شما وقتی درباره احساسات و عواطف خود تأمل می‌کنید، نمی‌توانید به نحو خصوصی و شخصی درباره آنها سخن بگویید. این آموزه اولاً و بالذات semantic است. به لحاظ دلالت‌شناسانه فرد باید در جامعه باشد تا چگونگی پیروی از قاعده را بفهمد. اما اینکه ما خاص بودگی فرد انسانی را دیده یا نادیده می‌انگاریم، بیشتر یک بحث معرفت‌شناختی epistemic یا روانشناختی psychologic است. نوبت به بحث از اینکه آیا انسان تشخیص دارد یا ندارد، بعداً درمی‌رسد. به نظرم ویتگنشتاین متأخر نفعاً یا اثباتاً متعرض بحث خاص بودگی انسان‌ها نمی‌شود. استدلال زبان خصوصی صرفاً می‌کوشد تا توضیح دهد که بنا به دلیلی دلالت‌شناسانه، نمی‌توان زبان خصوصی ابداع کرد، زبانی را که افاده معنا و معرفت کند. این بحث اولاً و بالذات یک بحث دلالت‌شناسانه است و تصور نمی‌کنم که نتایج اخلاقی یا اجتماعی خاصی داشته باشد.



جان هیک



راجر تریگ